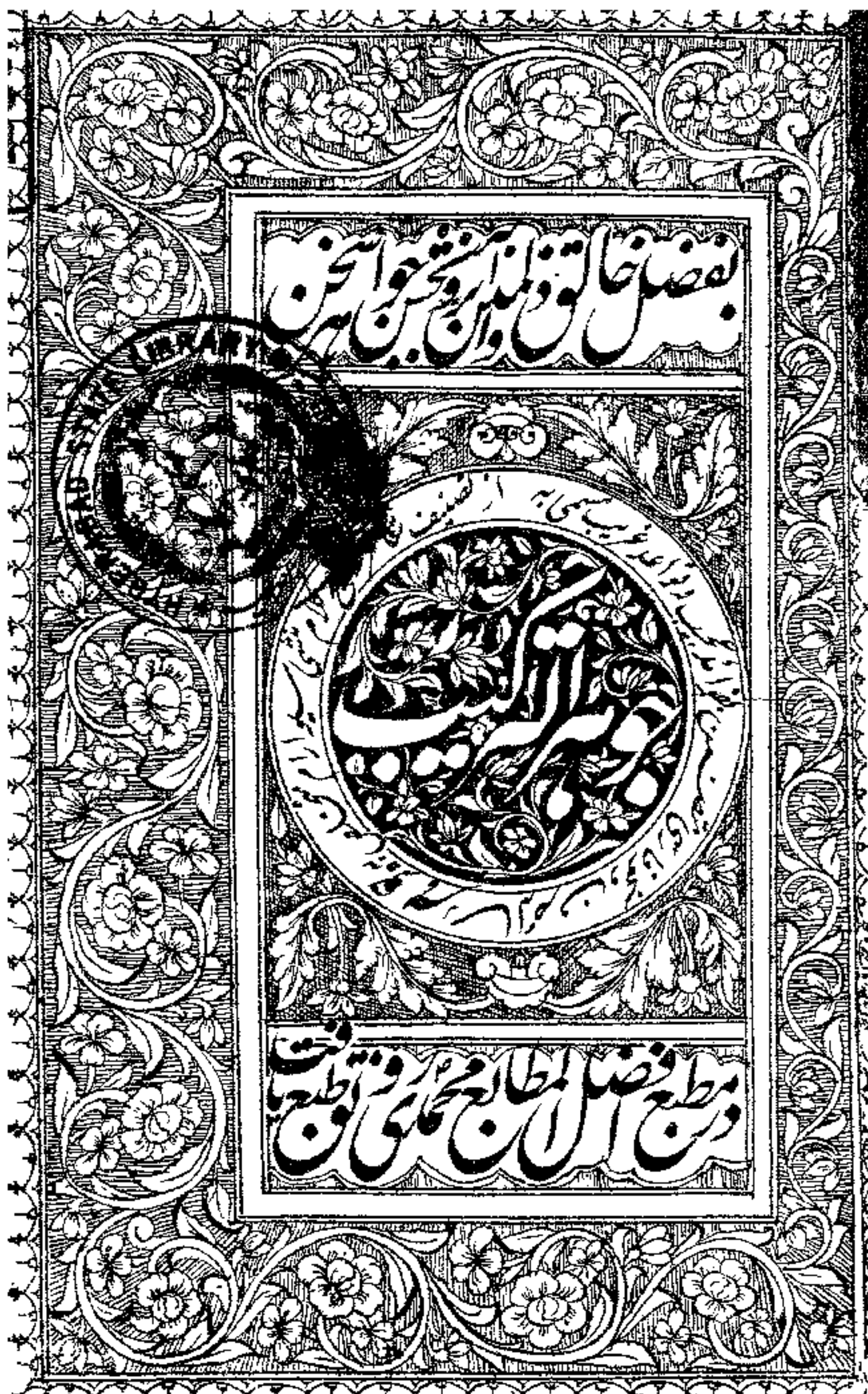




بابی از اوصاف بر مفعول چون گفتیم بود
استعانت عت و صحبت طوف را چون کرد
هم قسم را هم بمعنی برای و بر بدان
به بریدل آید و او اسی بدنیاری خرد
که برای قدر و تشبیه و محاذات انحصار
که برای اتصال و گاه حذف جایز است
تا تعلل علم بخوان تا شناسی ات حق
انتها از شد تا حسن از عشی تا با مد
هست تفسیری طبعیم گفت تا خورد و هم ترا
به تفهام نامست نیست می آلی چرا
به علت آدم زانجا چه خوف و زود بود
به هر چه آید چه اری صرف کن تصغیر را
چون بنظم و شر که بی نون بود مخصوص نظم
به تفهام او رفت و حیاتم چون بود
راست مفعولی و را دیدم مضار از قضا
فهم ما را بهر ما شب شب حق را به حق
و نظم و از نظم و شرکیان و رحمت
انصراف از خود و هم علت خوف جان

زائده طر فی بیا جانان بدستانم شام
 اوسپای خود بخونی با سپر راسی سجام
 چون سحانت من بیدارت عملی ام بام
 ابتدا را چون بنام کار ساز خاص ^{مثال} عام
 هم لیاقت هم موافق تحت از گیر و قیام
 همچو خانه میروم یعنی بخانه و سلام
 ابتدا تارفته از سیر دارم اغتام
 زینهار ی تا کن نخل و دامی تا قیام
 وان سجا بل ظلم کردی تا خجسته عجم
 از چه قومی نیز غنیمی چه خولی ای و سام
 بکفر تفسیر او بود عاصی چه می پوشد بدام
 با غیبه وان تسویه فانی چه بود لاج علام
 به تشبیه است قدش چون لعل نقش و لام
 بهر شرط آید چه او آید روم از خود دلام
 هم اضافی زید را دل خسته شد کم کن لام
 بهر بدل آید خریدم ده درم را را زلام
 هست بعضی چو موی از زمره دان شام
 پس تجا و ز صفت لوله به ارجا تم بنام

بای ایضا بر مفعول چون گفتم تو
 استعانت علت و محبت طاعت را چون کرد
 هم قسم را هم معنی برای و بر بدان
 بهر بدل آید چو او کسی بد نیاری خیر
 که برای قدر و تشبیه و محاذات انحصار
 که برای اتصال و گاه حذف جایز است
 تا تعلیل علم بخوان تا شناسی ات حق
 انتها از بند تا حسن از عشی تا بادا
 هست تفسیری طبعیم گفت تا خورد و هم
 بهر تفهیم نامست چیست می آلی چرا
 بهر علت آدم ز ناچاره خوف و زو بود
 بهر چه آید چه اری صرف کن تصغیر را
 چون بنظم و شر که بی نون بود مخصوص نظم
 بهر تفهیم او رفت و حیاتم چون بود
 رست مفعولی و را دیدم قضا را از قضا
 فهم ما را بهر ما شب شب حق را به حق
 در نظم و از نظم و شرکیان و در عمل
 انصراف از خود و روم علت خوف سدا

زانده ظریفی بیا جانان بدستانم شام
 او سپای خود و بخونی با سپر راسی بجام
 چون سحانت من بیدارت نمی آید بیا
 ابتدا را چون بنام کار ساز خاص عام
 هم لیاقت هم موافق تحت از کبر و قیام
 بهر خوانه میروم یعنی بخانه و اسلام
 ابتدا تا رفته از حیر و ارم اغتام
 زینهار ی تا کن نخل و دای تا تمام
 وان سجا اهل ظلم کردی تا خجسته اند
 از چه قومی نیز می چه خوبی ای و سام
 بهر تفسیر او بود و عاصی چه می نوشید
 با غی و ان تسویه فانی چه بود لاج علام
 بهر تشبیه است قدس حقین لطف و شام
 بهر شرط آید چو او آید روم از خود و نام
 هم اضافی زید را دل خسته شد کم کن ملام
 بهر بدل آید خریدم ده درم را را زیام
 هست بعضی چو مودی از ممد و ان شام
 پس سجا و رصفت لودله بهر حاتم بنام

بیان حروف عطف استخوان و ستبراک و سبیر و سقنهام و شرط و علی و ندر

[illegible]

نیز هم دیگر ذکر یا بگوید کل چون و هم شام
یا کند و دید نکست خفته باشد یا که خام
یا ترقی چون بروزین پیش گامی بل و گام
خبر و آرد و دن و دن چون هر کسی از غلام
هم و کیگان ماهورفته ولی آید بشام
همچو مثل و چنان مانند چندی مدتی
پس چرا چون کی کجا و کو چگونه هم گذارم
گرچه هم هر چند و رفته هم و الا کی هام
هم تبار هم کندا بر علت خوان تمام
و کنوازا هم ای سلطان یا خبر الوسام

بحر فاطمہ

اسم باشد کلمه در معنی خود مستقل
بهم شود پسند بجایه هم شود پسند
ماوه نور واحد و مجوس و کلی و جزئی است
گاه مصدر گاه مشتق گاه جامد و ربنا
لیک مقصود است بر دو طریق صفت و

بی زمانی مثل چشم طیر و شب مثل اتمام
خیز و زانند هم مرکب صر فی و ناقص هم
معرفه نکره مضافه نیز معدول ای هجا
اسم جامد آنکه فی مصدر مشتق چون بحکم
آنکه موصوفش گوا کرد و او بود خالی بنام

五

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰

[illegible]

۱۳۱
 در کتاب ۱۳۱
 در کتاب ۱۳۱

۱۶۰

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين والصلاة والسلام على سيدنا محمد وآله الطيبين الطاهرين أجمعين

مجلس اول

ذاتی مطهر کی مصدر کہ گویم بر حسن
 اسم اگر در عرب چون ^عسطر و مفتاح و دن
 ظرف و تازی محل مکتب ملجا معاد
 سطر ^ع و گلستان گلزار و دیگر کو ہمار
 خانان میخانہ آوند و نمکدان خوابگاه
 سوش حال بد کی مبہم زاعد او است و دن
 نیر ^ع و کر صوف یک شیشہ نمی یک چھپر و غ
 تانیش اسم معنی رفع ابہامش کنند
 یا مرکب ایک ترکیبات الی مست چند
 تانیس ^ع باللفظ تعین مثل شب شب است
 ثالث آن بہر کثرت باعد و یا ذات خود
 ریش ^ع باشد ضافی بچو سر شستہ گلاب
 ساد ^ع کسر آن بمنزج از و علم احمد علی
 تانیش عطفی و دیگر اتصالی این چنین
 جنس الی چون مفصل گفتہ است اکنون شنو
 نیست محرم یک مظہر ان کی مشتق ہوا
 مشتقات اندر عرب ز فاعل مفعول اول
 ہر ^ع کو محافت مشہ کان بیا عین قریب

১৯৭৫

ای و خط زمان ۱۲

ای آریب کی

صوفی

دومی مشتق کی اگر در آخرت عالم
در عجم انرا حرف استعانت است کما
در عجم بهر مکان ^{این} ادمش انضمام
رود بار و گلبن نزهتگره عشرت مقام
در زمانی دان سحر گاه و سحر که قوت شام
چون دست چار کس هم نیم ظل بر عجم
چند کس دیگر فلان کس است چیزی ^{در عجم}
هست مفروض مثل است کس که رسم و نام
هست تمیزی که در بهم خواندنی می نماید
نیز اسال آن کسین بن ارشد سوی آنان
یکجهان کیسر اسر عالم عالم قام قام
نخستش تو صیفی آمد شور با شیرین نام
سابعش مبدل بدل مانند مولانا نظام
بود باش دم قدم هم یک یک ^{چند} خاطر حکام
در جنس صنفی کان اعراض و صفت باشد
مشتقات فارسی و فعل گویم بر مقام
چون علیم و عالم و مهدی و مقصود و مراد
دومی جامد بود مفرد مرکب بالکدام

وانی مطهر کی مصدر که گویم بر حسن
 اسم که در عرب چون شرط و مفقاح دین
 طوف در تازی محل و مکتب ملجا معاد
 سنگلاخ و گلستان گلزار و دیگر کوهسار
 خانان میخانه آوند و نمکدان خوابگاه
 سوش حال بدی که میهم ز اعداوست و درین
 نیروده که صوف یک شیشه می یک محب و دیگر
 تانیش اسم معیر رفع ابهامش کنند
 یا مکتب یک ترکیبات اتی هست چند
 ثانیست با لفظ تعین مثل شب شب است
 ثالث آن بهر کثرت با عدد یا ذات خود
 ربحش باشد ضافی بهر سرشته کلاب
 سادس آن بمنزج از دو علم احمد علی
 ثامنش عطفی و دیگر اتصالی این چنین
 جنس اتی چون مفصل گفتیم اکنون بشنو
 نیست محرم یک مطهران یکی مشتق بر آن
 مشتقات اندر عرب با فاعل مفعول و آن
 هم بود صفت مشبه کان بیا عین قریب

و می مشتق یکی اگر در طرفت عالم
 در عجم از از حرف استعانت هست کام
 در عجم بهر مکان با این اوتش انضمام
 رود بار و گلبن نیز بهشده عشرت مقام
 در زمانی دان سحر گاه و سحر که وقت شام
 چون بهشت چار کس هم نیم ظل بر عجم
 چند کس دیگر فلان کس است چیزی (مطلق)
 هست مقفوش مثل سپ کس که رسم و کدام
 هست تمیزی که در بهیم خواندنی بی عجم
 نیز امسال آن عین بن در ارشد سوی آنان
 یکجهان کیسر اسر عالم عالم قام قام
 فاشش تو صیفی آمد شور با شیرین نام
 سابعش مبدل بدل مانند مولانا نظام
 بود باشق دم قدم هم یک یک خاطر کام
 جنس صنفی کان اعراض صفت باشد کام
 مشتقات فارسی و فعل گویم بر مقام
 چون علیم و عالم و مهدی و مقصود و مرام
 دومی جامد بود و مفرد مرکب با که دوام

از ملکاتی مجرب و صد آمد سے و تاج رحمت و نشت صہوب کی رت غفران طلب ہم نہادت ہم درایت ہم نجات ہم پیش ہم خیر و کیری ہدی ہم قطیخت ہم خول	۱۲ نیم روز	قتل و فسق و خل لسان باز بریان مردم محدث مساعہ مرجع مدخل و دعوی حجام ہم کراہیت صغر قیل و لہ و شہری دوام غلبہ نروان و سیرہ خوان و حرکت عنان
دخا فاعل صفت باشد مشہد تراہل فن عوطشان و عطشی صلت و مکنہ و غنور	چون حسن صحت کریم و حجر غریبان گرام ہم خشر و مکرند و حسن و در و روشن و غام	۱۳ نیم روز

از ملائی مجبور و مصداق آمد سے و تاج رحمت نشد صہوب کے رشتہ خفرا ان طلب ہم را ہوت ہم درایت ہم کفایت ہم پیش ہم چنین ذکر ہی ہدی ہم قسطیخت ہم خول	۱۳ بسم اللہ الرحمن الرحیم	قتل و فسق و خل لسان باز جہان زردام محمدت سعادہ مرجع مدخل و دعویٰ حجام ہم کراہیت صغر قیل و نہ و شہری دوام غلبہ زروان سیرقہ خوان سحرکت عنان لام
---	--------------------------------------	--

فصل اول در بیان اوزان صفت مشبهه

چون حسن صفت کریم و جگر غریبان گرام

هم خوشتر و مگر بدتر حسن رودار و زین لی غلام

جمع بر دو قسم باشد جمع سالم و آن گذشت
 اذ جمع و غنائق غلغل ارفقه حم و حمیه
 هم افاضل هم جید هم مصابیح و ذکوة
 هم سخاری هم سخاری همچنین غنائق
 من بگویم آنچه راجع در حجم شد از فرید
 استغاضه نیز شکاف استغاضه
 پس ملاقات قتال و تذکره تکرار خوان
 فاعل و مفعول اینها مثل مکرم محترم
 هم ملاقی هم مقابل هم محترم

جمع تکسیرت دیگر چون بدر نوب عوام
 شدند و جمال حلالان سلاطین و کرام
 هم سخا هم فاضل هم قضاة است بی نیام
 کاندرا نیکو استی یا نسبت انخطام
 هست اگر ام افاضت انصاف انصراف
 هم تعقل هم تشفی هم تجا بل ای همام
 نیز تحریر و نزل و سوسه و سواس عام
 مستفیض و منصرف قسا و استیام
 نیز متر لزل نذب هم مدبر هم مدام

[illegible]

در بیان ترکیب توصیفی و حال بدل

اولین تمثیلی آمد پس زید و بانج من
طرفی آمد سوی چون آب شب مکنون دل
جنس ثانی دان مجازی اصل آن تشبیه آن
لیک مقصود از تشبیه به تشبیه به شدت
از تشبیه به اگر متعلق نیست مضاف

بسیار تصدیق جزین است با بانج بهام
پس بیانی تحت سیم و پیکر از سنگ رخام
کش تشبیه به مضاف او تشبیه را مدام
استعاره دان چون جلا و اصل گنج مراد
فی مثل تیغ اصل آن باز کنایه و سلام

در بیان ترکیب توصیفی و حال بدل

قسم ثانی دان صفت انواع آن چنین بود
استعاره صفت آن در آخرش کسر و چون
لیک در مقلوب به و ساکن الاخر بود
هم مثالش نیز گام و که توالی صفات
که موصوف است شرح وضع و نیز الحال آن
در بود توضیح آن از جمله موصول دان
نیز از خانی را که گوید بوج از محصل بران
مبدل آن مدسم علم و هم بدل مشهور و بی ص

عام موصوف و صفت باشد چه سبب تر گام
نیز گام آمد صفت پس استوی این است عام
بهست موصوفی غالب است موصوف گام
میشود چون شایه خانی شورش سبب عام
هم صفت حال چون از زار و لان بی ام
جمله اش میدان صله چون آنکه آمد وقت شام
بر کسی کو سست گو باشد بعدش کن مقام
چون سوزن آنکه خنجر و خنجر را دست زند عام

در مثنوی و مثنوی منته

قسم ثالث است مثنوی بر آوردن زحل
صدورم الا عشر هم شانزده الا چهار

بهست مثنوی بر آورده زحمی ای همام
قوم لازید هر کس با وفا الا علمام

بیان عطف و اجزای مقصوده جمله

در بیان ترکیب توصیفی و حال بدل
اولین تمثیلی آمد پس زید و بانج من
طرفی آمد سوی چون آب شب مکنون دل
جنس ثانی دان مجازی اصل آن تشبیه آن
لیک مقصود از تشبیه به تشبیه به شدت
از تشبیه به اگر متعلق نیست مضاف

در بیان ترکیب توصیفی و حال بدل
اولین تمثیلی آمد پس زید و بانج من
طرفی آمد سوی چون آب شب مکنون دل
جنس ثانی دان مجازی اصل آن تشبیه آن
لیک مقصود از تشبیه به تشبیه به شدت
از تشبیه به اگر متعلق نیست مضاف

در بیان ترکیب توصیفی و حال بدل
اولین تمثیلی آمد پس زید و بانج من
طرفی آمد سوی چون آب شب مکنون دل
جنس ثانی دان مجازی اصل آن تشبیه آن
لیک مقصود از تشبیه به تشبیه به شدت
از تشبیه به اگر متعلق نیست مضاف

در بیان ترکیب توصیفی و حال بدل
اولین تمثیلی آمد پس زید و بانج من
طرفی آمد سوی چون آب شب مکنون دل
جنس ثانی دان مجازی اصل آن تشبیه آن
لیک مقصود از تشبیه به تشبیه به شدت
از تشبیه به اگر متعلق نیست مضاف

مصدقاً بآدم و مستحق و بدین شد
هم بود رفتار و پنهان و بدو گفت سوزنا

حاصل المصداق و تدوینش و منشی حسام
نیز پوشاک و شناسائی قدیم و معاصر می نماید

اسماء بنت عبد مناف

اسم مشتق آنکه از مصدر براید چا قسم
اسم فاعل و ال بر فاعل چو داننده بود
همچو دانسته شده و دیده شده از راه
مثل استاده شده دیده و دانسته
حالی که بر حال هر دو ال باشد در سخن

اسم فاعل اسم مفعول صفت حالیه نام
اسم مفعول است بر مفعول ال ای شاو کلام
وال صفت هر دو را اسم صفت آن صفت
نیز انوا عشش بود بسیار گفته بر معنی
همچو خندان روان فتان و خندان کلام

اقسام فاعل ومفعول

فَاعِلٌ شَخِيرٌ كَيْفَ فَعَلَ لَزْزَاتٍ دِي بِاِظْهَرِ
فَاعِلٌ وَ مَفْعُولٌ سَمِ حَسْرٌ وَ مَضْمُونٌ
نِيزِ مَظْهَرِ سَمِ مَفْعُولٌ بِاِ مَرَكَبِ رَنگِ
بِهِ مَذْكُورِ يَمُونُ شِ خَوَاهِ كَلِمِ خَوَاهِ حَسْرٌ
بِهِ مَرَكَبِ نَاقِصِ حَمْلِهِ بِاِ قَسَامَاتِ خَو
جَمْلَهُ اَنْ كَرْدِي تَوَانِ فَمِیدِ چِزِی مَطْلُوبِ
وَرَنَه فَمِی مَطْلُوبِ دِي لَاقِ سَاكِتِ شَدِ

هست مفعول آنکه باید فعل بر وی انصراف
 هست مضمر غائب و حاضر و متکلم مدام
 خواه جامد خواه مصدر خواه مشتق فاعل فاعل
 خواه مبهم یا مخیر واحد و مجموع و عام
 فاعل و مفعول می افتند بر سبب مقام
 و در عجم بهش سخن اندر عرب تا مش کلام
 جمله ناقص مرکب ناقص مش گویند عام

در تعریف لازم متعدی

فصل در حیل اگر با قاعله تنه با بود

فی مینفعو لش ضرورت لازمی پوش نام

[illegible][illegible][illegible][illegible]

لازمی تمام را فاعل بود سندا الیه
همچنین متعدی معروض را باشد و
یک بود مفعول و فعل حوارج لیک و
مثل و نانی رودن و او ش گفتش اثر
گاه بر جای و مفعول است بر یک اکتفا
هست در مجبول مفعولش همین سندا الیه
لیک اگر فعل و مفعول است مجبول می آید
چونکه مذکوره شد و این کار بدو بسته شد

لا نرئی در قسم زمان یکت ام کان با لکند
شده آن بودن و آشتن شدن گروید
است نیست باشد نباشد زینجا
است اندامی و پندام و ایم و هم
فعل ناقص هم با فاعل ما فاعل بود
چونکه سیدان عا نیست بود حاتم ایل بود
حاتم سلطان اینجا نیز معشوقش بود
معنی افعال ناقص را متمم شد حدیث
فاعل اینجا مبتدا خوان و حدیث اینجا خبر
مبتدا هم شد بقول مستبر مسند الیه

فعل مسند به با چون رستم آمد رفت سبک
فعل با مفعول یکدیگر هست مسند به مدام
هست و فعل عطا و عطا و عطا و عطا
یا رشید ایم کند نصیبش مفتون در ام
چونکه دل را درم خطا کردم نمودم کار خام
فعل مسند به بود چون خورده شد خبری
رومی مفعول با هست مسند به مدام
زلفقرا واده شد یا گفته شد او را اسلام

و دیگر بی ناقص که رابط میشود و اندر کلام
نیز هستن نزد بعضی نامی ذوالا حرام
فعل می فهمد کسی رابط کسی از فاعل عام
هستستم هستی مثالش چنین کن انفعال
یکی جمله بی حد فاعل و نسبت تام
شد ز اینجا عاشق و گردید معشوقش غلام
فاعل فعل و بواقی و این حدیثی و تمام
و رنه اش مستقل چون تان انفعال
هر دو را با فعل جمله اسمیه و ان باله و نام
فعل ناقص با خبر سنده آمده ای جام

فناں

[illegible][illegible][illegible][illegible]

در بیان کلی و جزئی
 در بیان کلی و جزئی
 در بیان کلی و جزئی
 در بیان کلی و جزئی

هزه گرد و پای تنگیزی چو افتد بعد با
 چون زنی سر پاره استاده بالایی بام

بیان کلی و جزئی

کلی آن است که دارد اشتراکی بر یک جنس آن کلی که باشد مشترک بر مختلف نوع آن کلی که باشد مشترک بر متفق اشتراک در هم شمول و هم عموم ایجاب است معنی خبری که گفته آن حقیقی خبری است چونکه انسان فرد حیوان اضافی هست نحو این خبری حقیقی را علم نایسده اند اسم کلی هست نکره نوع باشد خواهش چون بود ملا علی اسم و قاضی شتهر فرق از نکره میان خبری نوع آمدین	و رنه دارد اشتراکی فرد یا جنسیت نام همچو حیوان مشترک بر انس طریقه دوام مثل انسان مشترک بر سدی غلامی مشترک را عام آن پس خاص شد ضد فردی از کلی اگر باشد اضافی هست نام هم حقیقی و اضافی کیور ستم زان سام مثل چین هند و ملی و سنوچ بلکام در علم گیر و عمومی نیز نکره و ان مدام مثل بر جندی و دیگر قوسه شجر ذوالکرام زانکه اسم نکره بر کلی و خبری هست عام
--	--

خواص اسم ذاتی و وصفی

اسم ذاتی آنکه موصوفش توان کرد و چون نام ذاتی نیز معنی نام وصفی ضمیت از خواص اسم وصفی هست تفصیل عدول و در میان آن نامزد است تا کس ناسک اسم ذاتی چون بود عدول وصفی میشود	اسم وصفی آنکه او کرد و صفت چون بزرگ اسم در انگلس برین و جنس باید تقسام اولین چون جاهل و جاهل بود بدتر نظام نیز نام مقول نافر زانه و نام مستبهم مثل بیدل غیر جنس و کم شعور و لا دوام
---	--

در بیان کلی و جزئی
 در بیان کلی و جزئی
 در بیان کلی و جزئی
 در بیان کلی و جزئی

این همه اقسام از اجزای جمله زانست
که بر سنده به مقدار نگاه او سنده
جمله چون چند اخطای نام کار ساز
یا خدا خوانم خدا خورم سو گند حق
در سوال از کارگر گویم بی دان کرده ام
ابداً سازم نهان خواه بنام کار ساز

بعض خبر از اصل من زانید شد تقدیر مقام
گاه هر دو که زواید که ز ادوات و خطام
هم بی آری بی بی نی هست تقدیری تمام
جمله باشد در جواب آری بی بی دلی مدام
در گویم فی مصلحت ز فعلی نگویم شد پیام
از بیایانان بیایانجا بیاید از رخسار

بیان جملہ خبریہ افشاہتہ

وان بسبط آن جمله کان باشد محرومان
هست خبریه چو شد صدق کزبان
ورنه انشایه اش خوان حج پیا بشنوخن
نیک استفهام دو گونه انشایه است
وان مجازی آنکه در جمله کنی قصد نفس
هست انگاری گزارشات باشد قصد
کس بود از اهل عالم گردان نیکی شنید
هر چه در فاعل بیان شد می فتد بر و بسط

بر دو مجلس آید بسیار بطور المبعنی اقسام
مثل دیدم زید را قائم میان زوحام
کاش کردی آن صنم از لعل نوشینم بکام
یک حقیقی مثل ناست چه کجاواری قیام
کان بود از جمله تعقیدات معنی و کلام
هست قراری اگر بر عکس آن باشد
من نیکویم که نیکو از بدان باشد نظام
خواه مغرور یا مرکب خواه ناقص خواه نام

در ذلک اقسام محل مرکبہ

ووبطارتست بانوعی علاقہمجموع

اَن مَرَكِے ان تشابہہ اندر نظام

هم علائق را نحو خاستن الواسع خد

کرمه مشائخ و کرامت

مجلس

چند روز بعد از آنکه این دو نفر به کوه رسیدند، در میان راه با یکدیگر بحث و گفتگو کردند.

[illegible]

۱۲
 ۱۳
 ۱۴
 ۱۵
 ۱۶
 ۱۷
 ۱۸
 ۱۹
 ۲۰
 ۲۱
 ۲۲
 ۲۳
 ۲۴
 ۲۵
 ۲۶
 ۲۷
 ۲۸
 ۲۹
 ۳۰
 ۳۱
 ۳۲
 ۳۳
 ۳۴
 ۳۵
 ۳۶
 ۳۷
 ۳۸
 ۳۹
 ۴۰
 ۴۱
 ۴۲
 ۴۳
 ۴۴
 ۴۵
 ۴۶
 ۴۷
 ۴۸
 ۴۹
 ۵۰
 ۵۱
 ۵۲
 ۵۳
 ۵۴
 ۵۵
 ۵۶
 ۵۷
 ۵۸
 ۵۹
 ۶۰
 ۶۱
 ۶۲
 ۶۳
 ۶۴
 ۶۵
 ۶۶
 ۶۷
 ۶۸
 ۶۹
 ۷۰
 ۷۱
 ۷۲
 ۷۳
 ۷۴
 ۷۵
 ۷۶
 ۷۷
 ۷۸
 ۷۹
 ۸۰
 ۸۱
 ۸۲
 ۸۳
 ۸۴
 ۸۵
 ۸۶
 ۸۷
 ۸۸
 ۸۹
 ۹۰
 ۹۱
 ۹۲
 ۹۳
 ۹۴
 ۹۵
 ۹۶
 ۹۷
 ۹۸
 ۹۹
 ۱۰۰

محمد صالح بن الخطيب مؤلفه

